

# بسم الله الرحمن الرحيم

به همت جمعی از "طلاب علاقمند  
به حوزه اخلاق" برگزار می گردد:

## فلسفه اخلاق کارگاه

از علامه مصباح چه چیزهایی در فلسفه اخلاق بیاموزیم؟



حجت الاسلام و المسلمین  
مجتبای مصباح

اخلاق پژوه و عضو هیات علمی موسسه امام خمینی (ره)



"انسانیت تاریخ اخلاق قرن بیستم"

نوشته جانان گلور ترجمه خاکباز . ارائه: علیرضا صالحی

زمان : یک شنبه ۲۶ بهمن ماه . ساعت ۱۹

مکان : قم . خیابان صفائیه . کوچه ۲۵ . فرعی اول سمت چپ . پلاک ۸۷

برای اطلاع از نشست های آتی، نام و نام خانوادگی خود را به سامانه ۰۷۰۳۷۰۵۴۱۳۷۰۹۱۰۰۰ پیامک فرمایید.



[www.EthicHouse.ir](http://www.EthicHouse.ir)



خانه اخلاق یزوهان جوان



[www.telegram.me/EthicHouse](https://www.telegram.me/EthicHouse)

کارگاه ۷ فلسفه اخلاق

از علامه مصباح چه چیزهای  
در فلسفه اخلاق بیاموزیم؟

حجت الاسلام و المسلمین مجتبی مصباح

یکشنبه ۲۶ بهمن ماه ۱۳۹۳

رب أشرح لی صدری و یسر لی أمری وأحلل عقده من لسانی یفقهوا قولی

## اهمیت مباحث مبنایی فلسفه اخلاق

ابتدا یکی دو نکته در مورد اهمیت این مباحث عرض می‌کنم و بعد وارد مباحث اصلی می‌شویم.

دوستان با مباحث فلسفه اخلاق شاید کم و بیش آشنا باشند؛ اما شاید بعضی‌ها مباحث فلسفه اخلاق را از سر آن کنجکاوی ذهنی و علمی دنبال بکنند، کنجکاوی که ممکن است در شاخه‌های مختلف علم باشد و انگیزه باشد برای محققین در رشته‌های مختلف که آن مسائل مهم را حل کنند.

برای ما به عنوان یک فردِ مسلمانِ معتقد به این نظام دینی که شامل نظام ارزشی هم می‌شود، حل این مسائل آن هم به روش عقلی و استدلالی چقدر اهمیت دارد؟

در این اصل که اخلاق مهم است، هیچ جای شکی نیست؛ اما اینکه بررسی فلسفی مباحث اخلاقی، یا پرداختن به فلسفه اخلاق - که البته این دو عین هم نیست ولی گاهی به جای هم به کار می‌رود - تا چه حد اهمیت یا ضرورت دارد؟

اجازه بدهید برای اینکه خیلی انتزاعی بحث نکنیم، یک مثال بزنم و با این مثال بحثم را توضیح بدهم. فرض کنید می‌بینید در محله شما بین دو نفر دعوا شده است، می‌روید که ببینید چه خبر است؟! می‌بینید یکی از طرفین دعوا با قلدری ( قلدر محله است که قدیم‌ها به آن می‌گفتند لات محله) می‌گوید: "من گفته بودم کسی حق ندارد در این محله لباس زرد بپوشد چون من از لباس زرد متنفرم و کسی حق ندارد با این لباس بیرون بیاید و این فلان فلان شده می‌دانسته که من این را گفتم و باز هم با لباس زرد آمده است و من او را می‌کشم." به او می‌گوییم حالا چرا تو آمده‌ای دقیقاً با این لباس جلوی این فرد ایستاده‌ای؟! مگر نمی‌دانستی این آدم اینجور است و بی‌کله است؟! می‌گوید اتفاقاً برای اینکه چشمش در بیاید، من هم از سر لج لباس زرد پوشیده‌ام و آمدم و تا پای جانم هم ایستاده‌ام! ( یعنی اگر کشته هم بشوم حاضر نیستم کنار بروم یا این لباسم را عوض کنم).

قضاوت ما راجع به این دو نفر چیست؟!

طبیعی است که هیچ کدام را تأیید نمی‌کنیم. معمولاً چنین است که این دو نفر هر دو اشتباه کرده‌اند، هم آن که بیهوده اصرار می‌کند و سلیقه‌ی خودش را تحمیل می‌کند و می‌خواهد دیگران را وادار کند که طبق سلیقه او عمل کنند، و هم او خیلی آدم مزخرفی است که حاضر است به خاطر سلیقه‌اش پای جانش بایستد!

حال فرض کنید کسی در حیطه ارزش‌های اخلاقی دیدگاهش این است که ارزش‌های اخلاقی سلیقه‌های فردی ما است. وقتی می‌گوییم کاری خوب است یعنی من خوشم می‌آید و وقتی می‌گوییم بد است یعنی من بدم می‌آید. با این طرز تلقی از اخلاق چقدر باید روی ارزش‌های اخلاقی تأکید داشته باشیم؟ چه حقی داریم که این ارزش‌ها را بر دیگران تحمیل کنیم؟ و چقدر مفید است یا جالب است که پای ارزش‌هایمان بایستیم؟ به چه قیمتی؟

آن بسیجی یا سپاهی که اسلحه دست می‌گیرد و به جبهه می‌رود، وقتی با او مصاحبه می‌کنید که برای چه آمدی؟ می‌گوید برای صدور ارزش‌های انقلاب. آن ناظر بیرونی که این حرف را می‌شنود و اخلاق را سلیقه‌ای می‌داند، همان قضاوتی را در مورد این بسیجی دارد که شما در مورد آن لات محله دارید. بعضی از آنها صریحاً می‌گویند و بعضی‌ها هم ته دلشان دقیقاً همین است ولی به زبان نمی‌آورند.

امر به معروف و نهی از منکر یعنی چه؟! چیزی نیست جز فضولی در کار مردم!! چرا امر به معروف و نهی از منکر

که یکی از فریضه‌ها و واجبات ما است امروزه در جامعه ما کمتر قابل عمل است؟! هم آمر و ناهی کمتر جرأت می‌کنند وظیفه‌شان را انجام دهند و هم تلقی عمومی این است که جایش نیست!! اگه کسی بگوید این کار را بکن و آن کار را نکن، این پاسخ را می‌شنود که به تو چه مربوط است؟! این «به تو چه» پشتش یک فلسفه اخلاق است.

---

**در این بحث‌های مبنایی اگر اشتباهه یا خلاله باشد، بحث تا انتها درست پیش نره رود. اینها مثل زیرساخت‌های یک بنا است که اگر زیرساخت خراب باشد کج باشد، دیگر بنا روی چیزی بند نمیشه و میریزد. مهم است که آن مبانی را دقیق بچینید. اگر بخواهیم در حوزه‌های نظری و بعد در حوزه‌های عملی و اجتماعی، درست فکر کنیم و درست نظر بدهیم و درست عمل کنیم و نخواهیم مقلد صرف باشیم، باید بحث‌های مبنایی را خیلی جدی بگیریم و خیلی جدی تر از آن که تا الان بودیم.**

---

چه چیز باعث می‌شود چنین فرهنگی در جامعه

رشد پیدا کند؟! اینها همان آثاری است که فرمودند بحث فلسفی ما آثار و پیامدهای عملی زیادی می‌تواند داشته باشد. کسی در فلسفه اخلاق حرفی بزند، این یعنی خوش آیند، لفظ را معنا کرده است چیزی نگفته است!! بحث من و شما است که در یک گوشه‌ای نشسته‌ایم و بحث فلسفه اخلاقی می‌کنیم و به زندگی مردم کاری نداریم؛ اما نتیجه‌اش این می‌شود که امر به معروف و نهی از منکر تعطیل می‌شود.

بحث‌های فلسفه اخلاق جزء مسائل مبنایی است. معمولاً وقتی می‌خواهند مبنایی یک علم را بحث کنند، یک قسمت از بحث، حتماً مبنایی ارزش‌شناسی است. مبنایی دیگر هم مثل مبنایی انسان‌شناختی، که آنها هم کلیدی است و خیلی تأثیر دارد. در این بحث‌های مبنایی اگر اشتباهی یا خللی باشد، بحث تا انتها درست پیش نمی‌رود. اینها مثل زیرساخت‌های یک بنا است که اگر زیرساخت خراب باشد یا کج باشد، دیگر بنا روی چیزی بند نمی‌شود و

می‌ریزد. مهم است که آن مبانی را دقیق بچینید. اگر بخواهیم در حوزه‌های نظری و بعد در حوزه‌های عملی و اجتماعی، درست فکر کنیم و درست نظر بدهیم و درست عمل کنیم و نخواهیم مقلد صرف باشیم، باید بحث‌های مبنایی را خیلی جدی بگیریم و خیلی جدی‌تر از آن که تا الان بودیم.

شروع مبارکی است انشاءالله. تبریک می‌گویم به همه عزیزانی که این مباحث را جدی گرفتند ولی فکر می‌کنم خیلی بیش از اینها باید جدی گرفت. فکر نکنیم که با تغییر این مبانی اتفاق بزرگی رخ نمی‌دهد، این طور نیست، اینها فکر آدم را شکل می‌دهد و بعد بر اساس این تصمیم‌گیری و نظریه‌پردازی می‌کند. اگر نظریه‌پردازی کند، آن وقت جلودار عده دیگری می‌شود و افراد دیگری را دنبال خودش می‌کشاند. و خدا نکند که در آن مبانی انحراف باشد، که در اینصورت هم خود آدم منحرف می‌شود، و هم عده دیگری را به انحراف می‌کشاند و هم به لحاظ روانی سخت است که آدم بعد از ۱۰ سال یا ۲۰ سال که جلودار یک گروهی یا یک غافله‌ای شد، برگردد به اینها بگوید که من ۱۰ سال شما را اشتباه آورده‌ام و برگردید، یا شروع می‌کند به توجیه کردن و ضلال بعید می‌شود یعنی هرچه جلوتر می‌رود، گمراه‌تر می‌شود و دیگران را هم به گمراهی می‌کشاند. اگر مبنا درست باشد، برعکس این اتفاق رخ می‌دهد یعنی هم خودش هدایت می‌شود و هم دیگران را هدایت و کمک می‌کند.

کار ظریف و سختی است، اگر می‌خواهید وارد آن بشوید به عنوان تفنن نباشد یعنی باید خیلی دقیق و با وسواس وارد شد و باید به لحاظ فکری و زمانی، سرمایه‌گذاری کرد. امیدوارم که در این راستا موفق باشید.

بعضی نکات را در همین زمینه یادداشت کردم که به خاطر زمان، فقط اشاره‌ای می‌کنم. در فرمایشات آقای صالحی<sup>۱</sup> هم نکاتی به ذهنم رسید و یادداشت کردم که بدفهمی در این بحث‌های کلیدی ممکن است چه آثاری داشته باشد!! اشاره فرمودند سه گرایش در اخلاق هنجاری هست (بعضی ۴ گرایش هم گفته‌اند و بعضی می‌گویند همان ۲ تا است و... اختلاف نظر در فلسفه اخلاق وجود دارد)؛ نتیجه‌گرایی، وظیفه‌گرایی و فضیلت‌گرایی. اخلاق حق‌محور را هم بعضی به عنوان گرایش چهارم بیان کرده‌اند. نظریات اخلاق هنجاری را به این ۳ یا ۴ قسم تقسیم می‌کنند. برخی هم می‌گویند هر کدام از اینها یک سری نکات خوبی دارد، خوب است اینها را با هم قاطی کنیم تا یک نظریه جدید در بیاید. اینها شاید برای منبر و امثالهم خوب باشد که کسی بخواهد برای مخاطبین عمومی صحبت کند و بگوید ما یک وظایفی داریم و وظایف برای ما اصل است و وظیفه‌گرا هم هستیم، نتیجه هم مهم است بله نتیجه‌گرا هم هستیم، فضیلت که خیلی مهم است، فضیلت‌گرا هم هستیم، و اصلاً کسی هست که با حق مخالف باشد؟! حق‌گرا هم هستیم. آن وقت چه چیز در می‌آید؟! دعوا سر چه چیز است که این نظریات بر اساس ۳ یا ۴ مبنا شده است؟! آیا اینها در عرض هم بوده است؟

<sup>۱</sup> آقای علیرضا صالحی در این کارگاه، پیش از شروع سخنان آقای مصباح، کتاب "انسانیت؛ تاریخ اخلاقی قرن بیستم" را معرفی کردند.

اینها خیلی مهم است. یعنی اگر این مباحث را شوخی بگیریم و بخواهیم قاطی کنیم و یک چیزی از آن در بیاوریم، هیچ نظر مشخصی از آن در نمی آید یعنی جوابی داده نمی شود. بلاخره وظایف مقدم هستند یا نتایج اصل هستند؟ نتیجه را چه کسی می فهمد؟! وظیفه را چه کسی تعیین می کند؟! فضیلت خودش اصل است یا یک نتیجه است؟! اینها خیلی بحث های مهمی دارد. به این سادگی از آن عبور نکنید چون اینها هر کدام برای خودش حرف های خوبی دارد. بله، معمولاً هیچ آدمی نیست که همه حرفهایش باطل باشد، عناصر حقی در آن هست. اصل نظریه را بفهمید چیست تا بتوانید یک مبنای دقیقی انتخاب کنید و بتوانید محکم پای آن بایستید. غیر از این، راه به جایی نمی بریم و در حل مسائل دچار تزلزل می شویم و خودمان هم نمی فهمیم چه می گوییم! یک تکه از این و یک تکه از آن ...

یا در بحث انسان شناسی که اشاره فرمودند، کسی دچار چنین مغالطه ای شود: مثلاً حی متألهی که جناب آیه الله جوادی آملی فرمودند را اینطور معنا کند که یعنی حی متألّه بالفعل، پس هر کس که این فعلیت را ندارد، اصلاً انسان نیست. خوب مگر منظور از حیوان ناطق، این است که نطقش بالفعل است؟! منظور قوه نطق است. پس اگر کسی لال باشد، حقوقش مانند حقوق حیوانات می شود؟! و ناطق نیست؟! اینطور بازی گرفتن مباحث فلسفی و بعد نتایج، همه خطرهایی است که وقتی کسی مبانی را به خوبی نفهمد و دقیق بحث نکند، این قبیل انحرافات پیش می آید.

مبانی دیگری هم هست غیر از بحث های انسان شناسی و ....، بحث های معرفت شناسی خیلی مهم است و شاید ریشه ای تر از همه این مباحث باشد. بخشی از بحث های معرفت شناسی، در حوزه فلسفه اخلاق هم وارد می شود و چاره ای نیست که اتخاذ موضع کنیم و خود آن متوقف بر یک سری بحث های اساسی تر است در اصل معرفت. اینها را باید وقت بگذاریم و حل کنیم و با یک قراری که با انشاء الله و ماشاء الله از آن رد بشویم نمی توانیم جواب دقیقی از آن بگیریم و در این بحران های فکری دچار اضطراب می شویم و چیزی جز حیرت بر خودمان و دیگران نمی افزاییم و پایمان بر جای محکمی بند نمی شود. به همین دلیل است که اولین سفارش من این است که این مباحث را همانطور که اصل اهمیت آن را درک کردید، با جدیت هم دنبال کنید و به نتیجه برسائید. تنها آشنایی با نظرات مختلف و اینکه بینیم دیگران چه گفتند، هدف نباشد. حداقل، آشنایی با نظرات، مقدمه باشد برای اینکه بفهمیم حرف حق چیست و پای آن بایستیم؛ و گرنه یک سرگرمی می شود و احیاناً می تواند باعث گمراهی بیشتر هم باشد.

نکته بعد، خدماتی است که بزرگان ما در این زمینه ها انجام داده اند. (چون بحث ما بیشتر بحث های فلسفه اخلاق است، من مثال می زنم و یاد می کنم از بزرگان، به خصوص مرحوم علامه طباطبایی و شهید مطهری که در قرن

حاضر در حوزه‌های علمی و فرهنگی ما، پیشگام طرح این مباحث بودند. متوجه شدند که درد اصلی ما کجا است) به طور سنتی، در حوزه اخلاق وقتی بحث می‌شد، کتاب‌های ما، علمای ما و اندیشمندان ما بیشتر همان اخلاق هنجاری را، ملاک اخلاق قرار می‌دادند و بحث می‌کردند و آن هم با یک تبیین فلسفی ساده یا تبیین دینی و یا تبیین عرفانی و یا تلفیقی از اینها، بعد هم وارد مصادیق فضایل و رذایل و خوبی‌ها و بدی‌ها می‌شدند؛ اما در مورد چنین سؤال‌هایی (که الان یک مثالش را برای شما عرض کردم) کمتر بحث می‌شد، چون مفروق عنه بود که کسی بیاید تصور کند اخلاق هیچ پایه واقعی ندارد و سلیقه‌ای یا قراردادی است و هرچه مردم با هم توافق کردند همان است! مثلاً رأی بگیریم تا ببینیم چه چیز خوب است و چه بد است! اصلاً به ذهن کسی نمی‌رسید که کسی چنین احتمالی بدهد. لذا اصلاً در این باره بحث نمی‌کردند. اما با ورود فرهنگ‌های بیگانه که الان به صورت جدی مطرح است، خواسته یا ناخواسته با یک چنین شبهاتی مواجه هستیم و باید در مورد آن علمی بحث کنیم. برخورد شعاری و عملی در بحث‌های علمی جواب نمی‌دهد. البته نمی‌گوییم آن برخوردها نباید باشد، نه اتفاقاً،

می‌گوییم آن برخوردها هم باید باشد و شعار هم بر سر جایش باید داد و اگر هم کسی خواست عملاً مقابله کند، جواب عملی باید به او داد و نباید آزاد باشد که هر کسی هر کاری دلش خواست بکند که البته این مبنای اخلاقی دارد، ولی در بحث نظری جای مشت و لگد نیست و اینجا باید آرام نشست و علمی بحث کرد تا ببینیم کدام درست است؟! نه با فحاشی و نه با درگیری، هیچ کدام

---

**بزرگان ما وقتی متوجه شدند این مباحث خیلیه اساسیه است، محور بحث‌های خودشان قرار دادند و بخشه از بحث‌های خود را به این سمت آوردند. عرض کردم مرحوم علامه طباطبایه بحث‌های جالبه در این زمینه دارند، منتها متأسفانه بحث‌های ایشان هم دقیق نشده و معمولاً در مورد فرمایشات ایشان بد قضاوت شده است. شهید مطهری هم در این زمینه بحث‌های مفصله دارند منتها پراکنده است و در کتاب‌های مختلف ایشان است.**

---

اینها بحث علمی را حل نمی‌کند و به سؤالی جواب داده نمی‌شود. سؤال را باید با پاسخ علمی جواب داد و فکر کرد و زحمت کشید تا پاسخ درخور و مناسب برای آن پیدا کرد تا اول حقیقت را خودمان بفهمیم و بعد هم به دیگران بفهمانیم.

بالاخره اخلاق پایه واقعی دارد یا نه؟ منشأ خوب و بد چیست؟ مطلق است یا نسبی؟ چه کسی باید بگوید خوب و بد چیست؟ خدا باید بگوید یا خودمان تعیین می‌کنیم یا عقلا می‌گویند؟ یا عرف می‌گویند؟ یا وجدان هر کسی تعیین می‌کند؟ شهودی است؟ بدیهی است؟ ... در مورد این سؤالات باید بحث کرد. بزرگان ما وقتی متوجه شدند این مباحث خیلی اساسی است، محور بحث‌های خودشان قرار دادند و بخشی از بحث‌های خود را به این سمت آوردند. عرض کردم مرحوم علامه طباطبایی بحث‌های جالبی در این زمینه دارند، منتها متأسفانه بحث‌های ایشان هم دقیق نشده و معمولاً در مورد فرمایشات ایشان بد قضاوت شده است. شهید مطهری هم در این زمینه

بحث‌های مفصلی دارند منتها پراکنده است و در کتاب‌های مختلف ایشان است. در پاورقی‌های اصول فلسفه، در نقدی بر مارکسیسم ایشان، و در کتاب فلسفه اخلاقشان هست و... بحث‌هایشان پراکنده است و در مناسبت‌های مختلف، بحث‌هایی را مطرح کرده‌اند.

در کتاب‌های منطقی و اصولی ما، بحث مستقلات عقلیه، بحث حسن و قبح ذاتی و عقلی که کتاب‌های کلامی ما است، به صورت پراکنده این مبانی مطرح شده است.

اما فرمودند توضیحی بدهم در مورد فرمایشات و نظریات فلسفه اخلاقی جناب استاد و البته والدیمان، من فقط بعضی از نکات را اشاره و در حدی که وقت هست به اختصار عرض می‌کنم و هر کدام که لازم بود، بفرمایید توضیح دهم.

یکی از بحث‌هایی که حاج آقا به آن پرداخته‌اند، تحلیل ارزش اخلاقی است. اصلاً ارزش اخلاقی چیست؟! وقتی می‌گوییم کاری به لحاظ اخلاقی ارزشمند است (که با مفاهیمی مثل خوب و بد و مثل اینها راجع به آن صحبت می‌کنیم) معنای ارزشمندی کار چیست؟! و بعد از اینجا رسیده‌اند به اینکه ملاکش چیست؟! من فهرستش را عرض می‌کنم بعد هر کدام را که صلاح دانستید بفرمایید تا بیشتر توضیح دهم.

## رابطه ارزش و واقعیت

یکی از بحث‌های مهم که در فلسفه اخلاق مطرح است، رابطه ارزش‌ها و واقعیت‌ها است. این بحث هم به لحاظ هستی‌شناسی مطرح است که آیا ارزش‌ها امری واقعی هستند یا خیر؟ واقعیتی دارند یا نه؟ خوب و بد، چیزی است یا چیزی نیست؟ مثلاً می‌گویید این صفحه روی این میز، شیشه‌ای است، خوب این واقعی است. واقعی است یعنی ربطی ندارد که من خوشم می‌آید یا بدم می‌آید، من چطور می‌فهمم و نمی‌فهمم، واقعا شیشه‌ای است و یک کسی ممکن است بداند و کسی هم نداند. فهم من و طرز تلقی من و برداشت من در آن واقعیت تأثیری ندارد و واقعیتی دارد مستقل از فهم ما و objective هست و subjective نیست. اما، یک موقع می‌گوییم غذایی خوشمزه است. خوشمزه، بیان احساس ما است نسبت به آن غذا و بیانگر سلیقه ما است و یک امر subjective است و معنی ندارد که بگوییم صرف نظر از احساس من و سلیقه من، خود آن غذا خوشمزه است یا نه. خود آن غذا خوشی و ناخوشی ندارد در مزه، خودش ادویه‌ای و اجزا و عناصری است که داخلش است اما اینکه به ذائقه شما خوش می‌آید یا نه، این به سلیقه شما مربوط است و امر subjective است. حال خوب و بد در اخلاق چطور است؟ وقتی می‌گوییم کاری خوب است، از نوع اول است یعنی خودش یک طوری است که واقعا خوب است

و چه شما آن را بدانید چه ندانید آن خوب هست و ربطی ندارد که شما بدانید یا ندانید و شما خوشتان بیاید یا نه و مردم بیسندند یا نه؟ امری subjective است؟ یا نه، مثل آن دومی است و مثل غذا است و سلیقه‌ای است و subjective و ذهنی، ولذا نسبی است و می تواند متغیر باشد و متفاوت؟

آن صحبتی که اول عرض کردم راجع به اهمیت بحث، می بینید که اینجا تعیین کننده است یعنی اگر اخلاق سلیقه‌ای و نسبی بشود، آثاری دارد و اگر واقعی باشد هم آثاری دارد. برای مشخص شدن، یک بحث علمی می خواهد و اینطور که نیست که کسی می گوید سلیقه‌ای است و کسانی هم گفته‌اند واقعی است و دلایلی هم گفته‌اند و ما کاری نداریم که کدام درست است، می خوانیم که بدانیم. این، اثر و ثمری ندارد و نتیجه خاصی به آن مترتب نیست، باید بفهمید که کدام درست است و باید بحث کرد بحث علمی و فلسفی و جای بحث هم در فلسفه اخلاق است. همین رابطه ارزش و واقع، یک بعد منطقی دارد. شاید شنیده‌اید و خوانده‌اید، به هر حال بحثی

است که شاید شبهه آن به طور واضح در کلمات هیوم اولین بار مطرح شده است که حالا زبان خودمانی آن را عرض می کنم که اینطور بیان شده است که:

---

**اگر اخلاق سلیقه‌ای و نسبی بشود، آثاری دارد و اگر واقعی باشد هم آثاری دارد. برای مشخص شدن، یک بحث علمی می خواهد و اینطور که نیست که کسی می گوید سلیقه‌ای است و کسانی هم گفته‌اند واقعی است و دلایلی هم گفته‌اند و ما کاری نداریم که کدام درست است، می خوانیم که بدانیم. این، اثر و ثمری ندارد و نتیجه خاصی به آن مترتب نیست، باید بفهمید که کدام درست است و باید بحث کرد بحث علمی و فلسفی و جای بحث هم در فلسفه اخلاق است. همین رابطه ارزش و واقع، یک بعد منطقی دارد.**

---

شما در اخلاق یک سری بحث‌هایی می کنید و آخر هم یک نتیجه اخلاقی را که می خواهید می گیرید. یک سری مقدماتی می چینی (بلاخره همینطور الکی که ادعایی نمی کنید که کاری خوب است یا بد است بلکه بحث

می کنید و استدلال می کنید) بعد می خواهید نتیجه بگیرید که پس فلان کار خوب است یا باید انجام داد. خوب از چه مقدماتی چنین نتیجه‌ای را می گیرید؟! اگر می خواهید یک استدلال واقعی بکنید باید مقدمه‌های شما واقعی باشد. خوب وقتی باید مقدمه شما واقعی باشد، راجع به هست و نیست‌ها صحبت می کنید، می گوید فلان چیز اینطور است و فلان چیز هم اینطور است پس باید اینطور کرد. پس خوب است این کار را بکنیم.

این اصلاً شکل منطقی ندارد. در منطق خوانده‌ایم مفاهیمی که در نتیجه استدلال به کار می رود باید در مقدمات باشد. اگر بخواهید یک مفهومی را همینطوری بیاورید بگذارید در نتیجه، این مغالطه می شود و از مقدمات به دست نیامده است. پس اگر خوب و باید و... در نتیجه یک استدلال بخواهد وارد شود، باید این مفاهیم در مقدمات استدلال هم باشد. اگر مقدمات فقط از نوع هست و نیست بخواهد باشد، از آن باید و خوب در نمی آید. پس



ارزش‌ها را نمی‌شود از واقعیت‌ها استنتاج کرد یعنی به لحاظ منطقی اصلاً این رابطه مشکل دارد. نمی‌توانیم بگوییم مثلاً یکی از نتایج واقعی امانتداری این است که امنیت اجتماعی را افزایش می‌دهد، پس باید امانت‌دار بود. این نتیجه چه ربطی به مقدمه دارد؟ امانتداری، امنیت اجتماعی را افزایش می‌دهد که بدهد، حالا چی؟ این یک واقعیت است که می‌شود تجربه کرد و فرض کنیم اثبات شد، بعد می‌گویید پس باید امانت‌دار بود. این باید از کجا آمد؟ یک مقدمه باید ضمیمه کنید که: کاری را که موجب افزایش امنیت اجتماعی می‌شود را باید انجام داد. خود این باید را از کجا آوردید؟! این را اثبات کنید. حالا این باید را بخواهید اثبات کنید، اگر بخواهید دوباره بروید سراغ واقعیت‌ها، آن باید از آن در نمی‌آید. این مشکلی است که هیوم مطرح کرده است. یکی از بحثهایی که حاج آقا مطرح کردند پاسخ به این اشکال است؛ رابطه منطقی باید و هست. در این اشکالات که به حوزه منطقی خودمان هم وارد شده است، بعضی از کسانی که حتی دغدغه‌های دینی و دغدغه حفظ ارزش‌ها را داشتند و یک موقعی هم خدا و پیغمبر را هم قبول داشتند و صریحاً برای اینکه این اشکال را پذیرفته بودند و نمی‌توانستند جواب بدهند، گفتند که ارزش با واقعیت دو حوزه کاملاً جدا است و منتها مبدأ هر دو خدای متعال است. همانطور که خدا مبدأ هستی است، مبدأ ارزش هم هست منتها دو نظام جدا و موازی با هم ایجاد کرده است؛ یک نظام ارزش‌ها و یک نظام واقعیات. بنابراین در اخلاق و وظیفه‌گرا شدند از نوع امر الهی! یعنی عین نظر اشاعره. خیلی افراد هم فکر می‌کردند عجب نظر خوبی است و نهایت تقدس است که همه ارزش‌ها وابسته است به امر خدا و بنشینیم منتظر اینکه خدا چه می‌فرماید و همان را انجام بدهیم و خودمان نمی‌توانیم نظر بدهیم چه کاری خوب است و چه کاری بد است (هر چه آن خسرو کند شیرین بود). اینها همان سنگ‌های مبنایی است که وقتی کج گذاشته شود هر چه بالاتر برود، خرابتر می‌شود. خیلی‌ها تعجب کردند که چرا فلان کسی که این نظر را داد بعد از ۱۰-۲۰ سال یک دفعه منکر خدا و پیغمبر شد! کسی که مبدأ ارزش‌ها را دستور خدا می‌دانست چطور اصل خدا و پیغمبر و وحی را زیر سؤال برد؟! و نهایتاً در اخلاق قرارداد گرا شد؟! ولی کسانی که می‌بینند آن سنگ مبنایی کج گذاشته می‌شود، می‌فهمند که این بنا خیلی بالا نمی‌رود. این بحث‌ها را باید جدی بگیریم، شوخی بردار نیست و نمی‌شود با بحث‌های مبنایی شوخی و بازی کرد.

یکی از کارهایی که انجام دادند تبیین رابطه منطقی بایدها و واقعیت‌ها است. چطور می‌شود بایدها را از هست در آورد؟ اصلاً می‌شود یا نه؟!

## اطلاق و نسبیت در اخلاق

یک بحث راجع به اطلاق و نسبیت است در اخلاق: ارزش‌های اخلاقی بلاخره مطلق هستند یا نسبی؟! از طرفی دلمان می‌خواهد بگوییم که این ارزش‌ها پایش به یک جایی بند است و مطلق است و همینطوری عوض نمی‌شود و از طرفی هم می‌بینیم که خیلی جاها عوض می‌شود. آیا می‌شود ملتزم بود که همه ارزش‌های اخلاقی مطلق هستند؟ یک مثال خیلی واضح البطلان را عرض می‌کنم، اگر همه رفتارهای اختیاری را مشمول ارزش‌های اخلاقی بدانیم، اگر کسی بگوید: هر چیز را موضوع گزاره اخلاقی قرار بدهید باید محمولش یا خوب باشد یا بد، بلا استثناء. حرف زدن یک کار اختیاری است آیا حرف زدن خوب است یا بد است؟ یا باید بگویید همیشه خوب است یا همیشه بد است. نمی‌توانید بگویید گاهی خوب است و گاهی بد، چون اگر قید و شرط برایش بگذارید نسبی می‌شود. به نظر می‌رسد این را هم نمی‌توان پذیرفت چون بلاخره جاهایی باید حرف زد و جایی نباید حرف زد، پس نسبی می‌شود. پس چه فرقی می‌کند با آن کسی که می‌گوید من دوست دارم این کار را بکنم و شما دوست ندارید و نسبی هم هست؟ کجا مطلق است و کجا نسبی؟ در بحث حسن و قبح ذاتی، بحثی هست که گفته می‌شود آیا همه حسن و قبح‌ها ذاتی هستند؟ یعنی در ذات هر فعلی حسن و قبح هست؟ اگر اینطور باشد ظاهر این تعریف این است (طبق بعضی از تعاریف برای ذاتی) که پس قابل عوض شدن نیست. ذاتی که قابل تغییر نیست، ذاتی انسان که مثلاً فرض کنید ناطقیت باشد یا تأله باشد، خوب اگر این باشد که قابل تغییر نیست و نمی‌شود انسان باشد و آن ذاتی را نداشته باشد. اگر ذاتی یک فعل هم حسن باشد، امکان ندارد مواقعی قبیح باشد و باید همیشه حسن باشد. بعضی‌ها گفته‌اند در اینجا ذاتی اعم از ذاتی به معنای جزء ذات است یا مقتضای ذات. ممکن است یک ذات اقتضای یک چیز را داشته باشد اما عوامل دیگری هم باید به این اقتضاء ضمیمه بشود که گاهی آن عوامل هست و این اقتضاء به علیت تامه تبدیل می‌شود و محمولش حسن می‌شود؛ گاهی هم ضمیمه نمی‌شود و به حسن تبدیل نمی‌شود. مثلاً راستگویی را فرض کنید؛ می‌گویند اقتضای حسن دارد اگر هیچ مانع دیگری در کار نباشد و عنوان دیگری عارض نشود، راستگویی خودش خوب است مگر اینکه یک مزاحمی بیاید و بخواهد یک اهمی بر این مهم مقدم داشته بشود. می‌گویند ذاتی به این معنا است. بعد در یک قسم سومی که لا اقتضاء است مثل همین حرف زدن به مشکل برمی‌خورند. آیا ذاتی حرف زدن حسن است یا قبح است یا هیچ کدام؟ امکان دارد هیچ یک از این صفات ذاتی چیزی نباشد؟ و این بلاخره یک مقدار ابهام داشت که کدام ارزش‌های اخلاقی را می‌گوییم مطلق هستند و بدون قید و شرط هستند و مرز اطلاق و نسبیت کجا است؟ تفاوت ما با نسبی‌گراها چیست؟ در بعضی از ارزش‌ها بلاخره متغیر هستیم. کانت را مطلق‌گراترین مطلق‌گراها می‌دانند، ظاهر حرف‌هایش اینطور است که هیچ گزاره اخلاقی نمی‌تواند قید و شرط داشته باشد. البته در حرف‌های خودش موارد خلاف پیدا می‌شود و همه ارزش‌های اخلاقی را مقید می‌داند به نیت. ظاهرش این است که وظایف اخلاقی را مطلق می‌داند ولی ارزش‌ها (به معنی خوب و بد) را مقید می‌داند و می‌گوید یک کاری وقتی ارزشمند است

که به نیت انجام وظیفه انجام بشود، پس قید دارد. ممکن است همان کار انجام شود ولی خوب نباشد. اما آیا کانت هم واقعاً منظورش این بوده که مثلاً حرف زدن همیشه خوب یا همیشه بد است؟ اصلاً موضوع اخلاقی را چه می دانسته است؟! اینها هم باز در حرف های کانت مبهم است. هر چیز اختیاری را می شود متصف کرد به حسن و قبح و بدون قید و شرط؟ اینها از نکاتی است که در حرف های کانت است. بعید به نظر می رسد که کانت هم بپذیرد که مثلاً حرف زدن را باید بگوییم یا همیشه خوب است یا همیشه بد، یا راه رفتن را باید بگوییم یا همیشه خوب است یا همیشه بد، خوابیدن یا چرت زدن و ... هم همین طور.

پس این قید و قیود از کجا می آید؟ تبیین اطلاق نسبیّت اخلاق هم خودش یک مشکل است و در تراحم های اخلاقی دوباره این مشکل بروز پیدا می کند. اگر اصول اخلاقی مطلقاً در عرض هم قائل باشید یعنی مثلاً بگویید: راستگویی خوب است مطلقاً و امانتداری هم خوب است مطلقاً، یا مثلاً وفای به عهد هم خوب است مطلقاً. ممکن است مصداقی پیدا بشود برای هر دو عنوان یا برای دو عنوان متعارض؛ مثلاً یکی دروغگویی و یکی وفای به عهد. به عنوان مثال به کسی قول دادید که راز او را فاش

نکنید و راز او را از شما می پرسند که این است یا نه؟ اگر راستش را بگویید راز او را فاش کردید و اگر دروغ بگویید و وفای به عهد کنید مرتکب دروغ گویی می شوید. دو اصل اخلاقی با هم تراحم پیدا می کنند. آن معضلات اخلاقی که گفته می شود در اخلاق کاربردی هم مثال های فراوان

برخی از مکاتب اخلاق تصریح می کنند که نیت در ارزش ها مؤثر است، مثلاً کانت یکی از طرفداران ارزش نیت است و یکی از عناصر ارزش اخلاق را نیت می داند و همه ارزش های اخلاق را مشروط می داند به نیت خاص (البته نیت خاص را می گوید و آن نیت انجام وظیفه است). نیت چه تأثیری و چه ربطی به ارزش دارد؟ در مکاتب سودگرا، نیت اصلاً اهمیت ندارد بلکه نتیجه عین کار مهم است

دارد، حال این را چطور باید حل کرد؟ تا زمانی که بحث اطلاق و نسبیّت و ملاک تقیید و اینها مشخص نشود، نمی توانیم هیچ تصمیمی بگیریم. معلوم نمی شود منشأ اخلاق چیست و منشأ ارزش گذاری چیست؟! اینها بحث های بسیار مهمی است که در بحث های اخلاقی حاج آقا بحث شده است.

یک نکته دیگر هم باز در مورد ارزش، اشاره بکنم که در بحث های ایشان آمده است و بعد هر کدام را خواستید توضیح بدهم.

## نیت

در بحث ارزش اخلاقی آیا نیت تأثیر دارد یا نه؟ برخی از مکاتب اخلاقی تصریح می کنند که نیت در ارزش ها مؤثر است، مثلاً کانت یکی از طرفداران ارزش نیت است و یکی از عناصر ارزش اخلاقی را نیت می داند و همه

ارزش‌های اخلاقی را مشروط می‌داند به نیت خاص (البته نیت خاصی را می‌گوید و آن نیت انجام وظیفه است). نیت چه تأثیری و چه ربطی به ارزش دارد؟ در مکاتب سودگرا، نیت اصلاً اهمیت ندارد بلکه نتیجه عینی کار مهم است و باید دید نتیجه کار برآیندش سود است یا زیان؟! برای چه تعداد افراد؟! من به نیت سود انجام دادم یا به نیت ضرر، این نیت نتیجه کار نیست. ممکن است من به نیت ریا انفاق کرده باشم، بلاخره شکم یک نفر سیر شده است و یک بینوایی بانوا شده است و این می‌شود نتیجه. اگر نتیجه گرا باشیم معنا ندارد که روی ارزش نیت تأکید کنیم. از آن طرف، مثلاً ارتکازات اخلاقی و عرفی ما یا در اخلاق دینی ما که اینقدر روی نیت تأکید شده است (إنما الأعمال بالنیات، و لكل إمرأ ما نوى و تعبیراتی که نه با صریح نیت، بلکه مشابه این مصادیق زیادی گفته شده است و بستگی دارد که فاعل اخلاقی چه انگیزه ای داشته باشد). چه ربطی دارد ارزش کار به نیت فاعل؟ آیا ما در اخلاق نتیجه گرا هستیم یا وظیفه گرا یا فضیلت محور یا حق محور؟ اینها مهم است که باز هم باید تصمیم بگیرید نیت این وسط چه کاره است؟ و چه ربطی دارد به ارزش اخلاقی؟ راجع به این هم خیلی بحث کرده‌اند و توضیح داده‌اند که نقش نیت این وسط چیست؟!

در بحث‌های اخلاقی قدمای ما اشاره شده است که فعل هم باید حسن فاعلی داشته باشد و هم حسن فعلی تا ارزش داشته باشد و حسن فعلی کفایت نمی‌کند؛ ولی تبیین نشده است که چرا؟ ملاک حسن مگر چه چیز است و چرا باید حسن فاعلی داشته باشد؟ چرا نماز ریایی با نماز غیرریایی فرق دارد؟ به خاطر نیت آن است. این بحث خیلی مهمی است و آثار خیلی زیادی هم دارد. بعضی‌ها اجمالاً گفته‌اند نیت مؤثر است و شکل کار هم مهم است، رابطه این دو چیست؟ اینها در عرض هم است؟ مثلاً ۴۰٪ نیت مهم است و ۶۰٪ خود فعل؟ یا برعکس؟ یا ۵۰٪ است؟ گفتیم در عرض هم است و با هم تکمیل می‌کنند؟ یا در طول هم هستند؟ اینها درست تبیین نشده است. اینها از مباحث کلیدی مهمی است که حاج آقا در مورد آن بحث دارند.

**حضور:** به طور خلاصه در مورد آن ۴ تا نظریه بفرمایید که نظر حاج آقا در کدام نظریه می‌گنجد؟ و یا اینکه کدام یک از اینها را با اصلاحات می‌پذیرند؟

**استاد:** در اخلاق هنجاری می‌فرمایید؟ نتیجه گرا. البته به نظر من سودگرایی با نتیجه گرایی فرق دارد و نتیجه گرایی را هم برخی با غایت گرایی فرق می‌گذارند. این نتیجه گرایی که ما می‌گوییم عین غایت گرایی است. اگر بین نتیجه گرایی و غایت گرایی فرق می‌گذارید، ما غایت گرا هستیم. اما بعضی غایت را اعم از نتیجه می‌دانند و نتیجه را آن نتایج ملموس بیرونی در نظر می‌گیرند. غایت در اخلاق، نتیجه درونی برای شخص فاعل است و ارزش اخلاقی اصلاً ربطی به نتایج بیرونی ندارد. نتیجه درونی همان کمال فاعل اخلاقی است یعنی کاری که موجب

رشد وجودی فاعل اخلاقی شود، خوب است و ملاکش، ملاک واقعی و عینی است و سلیقه‌ای و قراردادی نیست. درونی هم هست و تبیین ارزش نیت هم اتفاقاً به همین جا برمی‌گردد. نتایج بیرونی آن هم ربطی به ارزش اخلاقی این فعل ندارد. ممکن است یک کاری نتایج بیرونی بسیار سودمندی داشته باشد اما به لحاظ اخلاقی جزء پست‌ترین افعال باشد و با انگیزه فاسدی انجام شده باشد که موجب نقص فاعل اخلاقی شده است. فاعل اخلاقی را سقوط داده است اما دیگران به نوایی رسیده‌اند و برای فاعل نتیجه سودمندی نداشته باشد. ما به نتایجی که برای فاعل است، کار داریم و آن نتایج، ملاک ارزش است.

**حضور:** اینکه از واقعیت انتزاع می‌شود را توضیح دهید.

**استاد:** واقعی بودنش را هم اشاره کردم. به کمال حقیقی فاعل، درجه وجودی فاعل ملاک است. این مسأله را لازم است تبیین کنیم: این برمی‌گردد به آن بحث اول که تحلیل خود ارزش اخلاقی است، اصلاً ارزش اخلاقی یعنی چه؟ که در نتیجه آن مصداقاً می‌شود کمال اخلاقی فاعل.

---

یکی از مقدمات مهمی که در تبیین ارزش استفاده می‌کنند، در مصداق ارزش است که می‌فرمایند کمال حقیقی انسان قرب به خدا است، این را از فلسفه صدرایی استفاده می‌کنند و آن عین ربط بودن انسان به خداوند متعال است.

---

**حضور:** درباره کیفیت ابتناء نظریات اخلاقی حاج آقا بر مبانی فلسفی ایشان به خصوص مبانی فلسفی صدرایی ایشان توضیح بدهید.

**استاد:** یکی از مقدمات مهمی که در تبیین ارزش استفاده می‌کنند، در مصداق ارزش است که می‌فرمایند کمال حقیقی انسان قرب به خدا است، این را از فلسفه صدرایی استفاده می‌کنند و آن عین ربط بودن انسان به خداوند متعال است. من فقط مقدماتش را عرض می‌کنم و توضیحش بماند برای بعد.

یک مقدمه معرفت‌شناسی دارد که: علم حضوری انسان به خودش عین وجود خودش است و یک مقدمه انسان‌شناسی در فلسفه صدرایی دارد (یا بهتر است بگوییم هستی‌شناسی چون مخصوص انسان هم نیست) که: همه ماسوی الله و موجودات دیگر عین تعلق و ربط به خداوند متعال هستند (وجود همه آنها عین فقر و عین ربط است). مقدمه بعدی این است که کمال وجود من ملازم است با کمال علم حضوری به وجود خدا، چون علم من عین وجود خدا است. پس چون مبدأ ارزش، کمال وجود من شد، ملاک کمال این است که نحوه وجود خودم را که همان عین ربط به خدا هست، با علم حضوری بیاید. هر چقدر این علم حضوری به عین ربط بودن خودم به

خداوند را واضح‌تر بیابم، این ملاک این است که من واقعاً رشد کردم و این قرب الهی می‌شود. قرب الهی تفسیر هستی‌شناسانه پیدا می‌کند. قرب، مقام مکانی نیست که نزدیک بشویم به خدا و جای ما و فاصله ما کم بشود به لحاظ مکانی، قرب تشبیهی را هم نمی‌پذیرند که بگوییم در همه صفات شبیه به خدا بشویم، چون بعضی از صفات قابل تشبه نیست مثلاً من هر چه واجب الوجودتر بشوم کامل‌تر می‌شوم، امکان ندارد. یا هر چه بی‌نیازتر بشوم، اصلاً نمی‌شود چون وجود من وجود فقری است. یا خدا مثلاً صفت کمالش تکبر است و من هر چه تکبرم بیشتر بشود، کامل‌تر می‌شوم، اصلاً این چنین نیست. این صفات چون به مرتبه وجود مربوط می‌شود، قابل تشبه نیست و اینها ملاک‌های دقیق نیست. ملاک دقیق آن است که نحوه وجود خودم را که در بحث‌های استدلالی و فلسفی با علم حصولی اثبات می‌کنیم، این را با علم حضوری واضح بیابیم. علم حضوری دارای مراتب است و شدت و ضعف دارد و وابسته است به وجود عالم، من وجودم عین علم حضوری به خودم است و هر چه کامل‌تر بشوم، نحوه وجود خودم را واضح‌تر می‌یابم. آنکه در همه ما مشترک است در نحوه وجود، همان است که عین ربط به وجود خدای متعال هستیم، آن را باید هرچه واضح‌تر بیابیم، آن وقت این یافت علم حصولی نیست که بدانم، بلکه می‌یابم؛ لذا لوازم و آثار عملی دارد. کسی که می‌یابد که هیچ چیز از خودش ندارد، امکان ندارد که تکبر و غرور داشته باشد. کسی که باورش بشود که گدا است با جیب خالی نمی‌تواند پز عالی بدهد، حسد و ... ندارد. همه رذایل اخلاقی برمی‌گردد به همین که در واقع یک مرتبه‌ای از شرک به وجود می‌آید. توحید منشأ همه فضایل اخلاقی می‌شود. بله در تبیین این مسأله، از همان بحث‌های فلسفی استفاده می‌شود و به یک معنا به عرفان هم نزدیک است.

**حضور:** می‌توان گفت نقطه محوری بحث حاج آقا قرب است؟

**استاد:** در ملاک ارزش اخلاقی بله. ملاک ارزش اخلاقی را قرب الی الله می‌دانند.

**حضور:** در سنت ما، نظر ایشان به چه کسانی نزدیک‌تر است؟ اصولیین یا فقهاء؟

**استاد:** اصولیون و فقها که دغدغه‌شان این بحث‌ها نبوده است. در علمای اخلاق خودمان، آنها که بیشتر گرایش عرفانی دارند شبیه این تعبیر را آوردند. مقام قرب و فناء در کتاب‌های اخلاق عرفانی ما بیشتر هست؛ اما در اخلاق فلسفی معمولاً بیشتر روی آن اعتدال قوا تکیه می‌کنند که از فلسفه ارسطو گرفته شده است، اما اینکه ملاک اعتدال چیست و چرا آن حالت حد وسط بین افراط و تفریط مطلوب است، را خیلی بحث نمی‌کنند.

**حاضر:** بحث؟؟؟ خودگرایی است؟

**استاد:** بله یک نکته مهمی هم که باز در بحث‌های فلسفه اخلاق هست و در بحث‌های حاج آقا تبیین شده است، رابطه خودگرایی و دیگرگرایی و خداگرایی است. در فلسفه و نظام ارزشی ما خداگرایی هم اضافه می‌شود. غربی‌ها در مورد خداگرایی خیلی بحث نکرده‌اند و مسأله‌ای که در فلسفه اخلاق مطرح می‌کنند، رابطه خودگرایی و دیگرگرایی است یا همه‌گرایی. خداکتر سه وجه می‌کنند و همه‌گرایی را هم اضافه می‌کنند؛ مثلاً سودگراها را همه‌گرا می‌دانند و عاطفه‌گراها را دیگرگرا، و خودگراها هم که زیاد هستند (هم فلسفه سقراط و افلاطون و ارسطو را خودگرایی می‌دانند، لذت‌گراها را هم خودگرا می‌دانند، نیچه را هم خودگرا می‌دانند). اصلاً ما باید خودگرا باشیم یا نباشیم؟ اصلاً باید اینجا معنا دارد یا نه؟ یعنی خودگرایی یا دیگرگرا بودن یا خداگرا بودن اختیاری است یا نه؟ رابطه اینها چطور است؟ این بحث‌ها در فلسفه اخلاق تبیین شده است.

**حاضر:** اصل آراء ایشان را کجا می‌توان پیدا کرد؟ با توجه به اینکه کتاب‌های زیادی از ایشان در این مورد وجود دارد.

**استاد:** بحث‌های منظم در حیطه فلسفه ی اخلاق، اولین بار در همان دروس فلسفه اخلاق (همان که فرمودید انتشارات اطلاعات چاپ کرده است) این دروس را اولین بار ایشان در یک دوره در مؤسسه در راه حق تدریس کردند، فکر کنم دهه ۷۰ بود، سال ۶۲ یا ۶۳. آن کتاب عیناً پیاده شده درس‌های خود حاج آقا است یعنی از نوار عیناً پیاده شده است و هیچ ویرایشی نشده است، حتی جلسه به جلسه به ترتیب جلسات آمده است. بعد بر آن اساس، آقای شریفی ویرایشی روی آن انجام دادند و آن را به دو کتاب تبدیل کرده‌اند. در این کتاب هم بحث‌های فرااخلاقی هست و هم بحث‌های اخلاق هنجاری و هم بررسی دیدگاه مکاتب دیگر را دارد. این بحث‌ها را از هم جدا کرده است. این دو جلد را ایشان بر اساس آراء حاج آقا، تدوین و نگارش کردند که اصلش همان کتاب است و از بحث‌های دیگر حاج آقا در جاهای دیگر هم استفاده کرده است. چند جای دیگر هم حاج آقا بحث‌های فلسفه اخلاقی دارند. یکی همان مقدمه اخلاق در قرآن است، جلد یک کتاب اخلاق در قرآن، و کتاب پیش‌نیازهای مدیریت اسلامی است که مبانی ارزش‌شناسی مدیریتی است. غیر از این، در کتاب‌های اخلاقی ایشان هم پراکنده هست؛ یکی کتاب خودشناسی برای خودسازی است که اولین کتابی است که حاج آقا نوشته‌اند و به قلم خودشان هم هست، این کتاب را علامه طباطبایی هم دیده بودند. در کتاب‌های اخلاقی دیگرشان هم به مناسبت، به بحث‌های اخلاقی‌شان اشاره می‌کنند، ولی مجموعه مباحث فلسفه اخلاقشان، یک جا و منظم در کتابی نیست.

**حضار:** نام مرحوم علامه آمد، نسبت دیدگاه آیه الله مصباح با علامه طباطبایی چیست؟ بحث اعتباری دانستن حسن و قبح، شهید مطهری در نقد بر ماکسیسم می گوید بنده با علامه طباطبایی در اینجا فاصله دارم و پاورقی هم که می زدم رها کردم و دیگر ادامه ندادم چون اختلاف نظر داشتیم با علامه، و بحث های ایشان با بحث های متکلمین نمی خواند، متکلمین می خواهند بحث حسن و قبح را اثبات کنند که بعد بر اساس آن، در افعال اجباری و عدالت خدا مبنا جور شود و بعد بر اساس آن، نبوت اینها اثبات شود و شهید مطهری احساس می کند که اگر حسن و قبح اعتباری دانسته شود کلاً مباحث متکلمین یک جورهایی بر باد می رود چرا که ابن سینا و اینها هم وقتی در بحث، جدل می آوردند که حسن و قبح اشتباهی است، می آوردندش جزء مشهورات و مقولات عامه و آراء محدوده و غیره و بحث سبقه اش طور دیگری می شد. نسبت بحث حاج آقا با بحث علامه را اگر تبیین کنید، خیلی ممنون می شوم.

**استاد:** نسبت وقتی قابل تبیین است که هم نظر حاج آقا را بگویم هم نظر علامه را و بعد نسبت را. سه جلسه لازم است.

**حضار:** شما نتیجه بحث را بفرمایید.

**استاد:** اجمالاً عرض می کنم که فرمایش شما را زمین نیندازم. در مقدمه بحث اشاره ای کردم در مورد فرمایشات مرحوم علامه، به نظرم می آید که درست فهمیده نشده است. البته اختلاف نظر دارند حاج آقا،

همانطور که مرحوم آقای مطهری هم اختلاف نظری دارند با مرحوم علامه، حاج آقا هم اختلاف دارند با علامه؛ ولی اختلاف آنقدر مبنایی نیست. فرمایش مرحوم علامه در حوزه بحث ادراکات است یعنی آنجایی که در اصول فلسفه، انواع ادراکات را بحث می کنند، ادراکات را تقسیم می کنند به ادراکات حقیقی و ادراکات اعتباری. می فرمایند ما یک سری ادراکات داریم که اعتباری هستند (بحث ایشان اصلاً در مورد اخلاق نیست. می خواهم فضای بحث دست شما بیاید. راجع به این است که ما یک سری ادراکات داریم که اعتباری هستند) بعد می فرمایند که این اعتبار برای چیست؟ و در چه صورتی ما اعتبار می کنیم؟ و برای چه اعتبار می کنیم؟ و مبنای اعتبار چیست؟ می فرمایند این اعتبار مربوط به عمل است، آن جایی که ما می خواهیم یک کاری انجام بدهیم، یک مقدمه نظری می خواهد یعنی مقدمه عمل، علم است، منتها عمل ما عمل اختیاری است و نسبت فاعل به فعل اختیاری نسبت



امکانی است، این شاء فعل و این لم نشأ لم یفعل، اگر بخواهد انجام می‌دهد و اگر بخواهد انجام نمی‌دهد، پس می‌تواند انجام بدهد و می‌تواند انجام ندهد، می‌شود آن فعل از فاعل صادر بشود و می‌شود صادر نشود. تا وقتی اعتقاد به این امکان، وجود دارد این ربطی به عمل پیدا نمی‌کند چون عمل وقتی محقق می‌شود که ضرورتاً محقق بشود، چون هر چیزی در عالم وجود بخواهد تحقق پیدا کند به بحث ضرورت تحقق می‌یابد (الشیء ما لم یجد لم یوجد) نمی‌شود ممکن باشد، پا در هوا باشد ولی محقق هم بشود. حال می‌خواهم یک کاری انجام بدهم اگر اعتقاد داشته باشم که این کار پا در هوا است، خوب چطور این کار محقق بشود؟ باید اعتقاد داشته باشم که یک نحوه ضرورتی دارد، در حالی که واقعاً ضرورت ندارد و واقعاً نسبتش با من ممکن است، ضرورت البته فعل دارد اما نه نسبت به من، بلکه نسبت به نتیجه‌اش. هر فعلی ضرورتاً یک نتیجه‌ای دارد، آن ضرورت را برمی‌دارم و می‌آورم بین خودم و فعل اعتبار می‌کنم. یعنی فرض می‌گیرم که رابطه خودم با فعل ضروری است تا اراده متمشی بشود و آن فعل محقق بشود. نقش اعتبار این است؛ اما اینکه آن فعل واقعاً چه نتیجه‌ای دارد و کجا ضرورت دارد؟ و ضرورت را از کجا می‌توانم بگیرم و دست من است و هرطور دلم خواست می‌توانم اعتبار کنم؟ هرگز.

مرحوم علامه یک رساله مستقل دارند، به نام اعتباریات که در مجموعه رسائل ایشان هست که در آنجا این را بیشتر توضیح می‌دهند. هر اعتباری محفوف به دو حقیقت است و قبل و بعدش یک حقیقتی وجود دارد و اعتبار محض اصلاً نداریم. جایی می‌توانیم اعتبار را وجوب کنیم که واقعاً بین آن فعل و آن نتیجه رابطه باشد. مثلاً شما نمی‌توانید اعتبار کنید که درس بخوانید برای سیر شدن، چرا؟ مگر اعتبار نیست؟ خب دست من است و من دوست دارم اینطور اعتبار کنم، ربطی ندارد، غذا خوردن موجب سیر شدن می‌شود ضرورتاً، پس شما اگر می‌خواهید سیر بشوید چاره‌ای ندارید جز اینکه اعتبار را وجوب کنید بین خودتان و فعل غذا خوردن، و هیچ کار دیگری هم نمی‌توانید بکنید یعنی هر کار دیگری هم که بکنید غلط است و اعتباری است نابه‌جا. پس اگر شما بر اساس سلیقه‌های خودتان، اخلاقی درست کنید که ربطی به آن نتایج واقعی ندارد، موجب کمال انسانی نمی‌شود. این مباحث را مفصل بحث کرده‌اند، هم در آن رساله اعتباریات ایشان و هم در المیزان تصریحات فراوانی دارند که تشریح باید مبتنی بر بذر تکوین باشد. اصلاً امکان ندارد انسان قانونی را همینطور اعتبار کند، باید بیند مصالح و مفاسد واقعی آن چیست؟ و بر اساس آنها عمل کند.

اختلاف نظری که فرمودید فقط اینجا هست که آیا ما در اخلاق وقتی می‌گوییم باید یک کاری را انجام داد، واقعاً یک اعتباری را انجام می‌دهیم یا نه؟ این همان ضرورت بین فعل و نتیجه است و اصلاً باید دیگری لازم نیست اعتبار کنیم. اختلاف نظرها فقط در این قسمت هست. یک بحث معرفت‌شناسانه است و گونه‌مبنای فلسفه اخلاقی و نتیجه‌اش در دو فلسفه اخلاق یکی است و هیچ فرقی نمی‌کند، چون ایشان هم معتقد هستند که ارزش‌های اخلاقی مبتنی بر واقعیتی اعتبار می‌شوند و اگر غیر از آن اعتبار بشود اصلاً نابه‌جا است.

بحث ابن سینا هم یک بحث مستقل است و مشهوراتی که می‌گوید. خود بوعلی در جایی تصریح می‌کند که گزاره‌های اخلاقی برهان‌پذیر هستند و لکن قیود خفی دارند که عموم مردم به آن اعتنا ندارند، این قضایای اخلاقی که می‌گوییم مشهورات هستند، یعنی آنهایی که بین مردم متداول است. مثلاً اینکه گفته می‌شود: یاری برادر خوب است، جزء مشهورات است و به درد خطابه و جدل می‌خورد، چون قیودی دارد و اینطور نیست که مطلقاً یاری کردن برادر خوب باشد. بله گزاره‌های اخلاقی برهان‌پذیر داریم که قیودی دارد که آنها را "لا یتفتن الیه الجمهور"، مردم عادی نمی‌توانند آنها را متوجه شوند. برهان‌های پیچیده‌ای دارد تا اثبات شود. گزاره‌های متداولی که بین مردم هست، مورد بحث بوده است.

**حضار:** در کتاب حاج آقا مصباح گفته شده است که آنچه که باعث تکامل حقیقی انسان است آن چیزی است که مورد رضایت خدا باشد و دوم اینکه قصد تقرب هم داشته باشد. بعد نوشته است چطور می‌توانیم این را تشخیص دهیم؟ راهش این است که ببینیم چه چیز مورد رضایت خدا است، سؤال این است که ملاک تشخیص کارهای محبوب خدا چیست؟

**استاد:** یعنی ملاک رضایت چیست؟ این را بحث کردیم. به کدام کتاب ارجاع داده‌اید؟

**حضار:** فلسفه اخلاق خودتان

**استاد:** فلسفه اخلاق یا بنیاد اخلاق؟

**حضار:** فلسفه اخلاق

**استاد:** در کتاب بنیاد اخلاق این را مفصل‌تر آورده‌ایم. ملاک رضایت‌مندی خدا را آنجا گفته‌ایم که محبت به خدا به چیزی تعلق می‌گیرد که؟؟؟ با خودش است یعنی به کمال. خداوند متعال محبتش به چیزی تعلق می‌گیرد که کامل‌تر است، بنابراین ملاک رضایت‌مندی خدا این است که کمالی در هستی اضافه بکند.

**حضار:** حاج آقا بفرمایید چه چیزی کمال را اضافه می‌کند؟

**استاد:** بعضی از آنها را با عقل می‌توان تشخیص داد. و اینکه محدوده تشخیص احکام عقلی چیست، خودش بحث معرفت‌شناسی است. عقل جایی می‌تواند حکم قطعی بکند که بتواند با تحلیل خودش موضوع و محمول را برگرداند به یک جا. می‌خواهید بگویید این کار موجب کمال است، تعریفی از کمال دارید (درجات وجود) آن

کار را اگر توانستید عقلاً عنوانی برایش انتزاع کنید که آن عنوان برمی‌گردد به کمال، و یا اینکه ملازمه عنوان را با آن کار با استدلال عقلی اثبات کنید. مثلاً اطاعت خدا خوب است یا تقوا خوب است را می‌شود با عقل اثبات کرد و یا تدین به دین خوب است را هم می‌توان با عقل اثبات کرد، ترویج اخلاق مورد رضایت خدا خوب است را هم می‌شود با عقل اثبات کرد، که اینها همه عقلی است و در واقع تحلیلی است.

**حضور:** مثلاً می‌گوییم عبادت خدا کمال است، استدلال وجودی است؟

**استاد:** بله اما عبادت خدا یعنی چه؟ یعنی اطاعت دستورات خدا. دستورات خدا چیست؟ آنها را نمی‌دانیم.

**حضور:** شبیه نظریه امر الهی نمی‌شود؟ این که می‌گوییم تنها راه فهم کمالات، دستورات خدا است.

**استاد:** فرق ظریفی دارد. (اینکه عرض کردم که از هر نظریه‌ای نمی‌توان یک تکه‌اش را گرفت) شباهت‌هایی ممکن است داشته باشد، یعنی همه مسلمان‌ها معتقدند باید از خدا اطاعت کرد که این وجه شباهتش است. نظریه امر الهی این نیست که این استثنائاً می‌گوید باید از خدا اطاعت کنید و شما نمی‌گویید، نه، آن نظریه می‌گوید منشأ ارزش همین است یعنی اینکه باید از خدا اطاعت کرد، دلیل عقلی نمی‌تواند داشته باشد و خودش مبدأ است و همه ارزش‌ها ذیل آن قرار می‌گیرد. ما می‌گوییم خود این را باید عقل اثبات کند و این (باید از خدا اطاعت کرد) همینطوری از زمین نرویده است و مبنای عقلی دارد و عقل این را اثبات می‌کند و البته بعد از آن خیلی چیزهای دیگری می‌آید.

**حضور:** راه تشخیص اینکه خدا به چه چیز امر کرده را باید وحی بگوید؟

**استاد:** بله

**حضور:** پس وحی، راه اثبات همه احکام و افعال اخلاقی می‌شود.

**استاد:** همه نه

**حضور:** غیر از خود اصل اطاعت

**استاد:** مثل مذهب تفکیکی‌ها صحبت می‌کنید! فقط خدا را با عقل اثبات کنید و بقیه دیگر برو دنبال خدا و عقل را بگذار کنار!! نه هر کجا که عقل بتواند اثبات کند.

**حضور:** ???

**پاسخ:** ترویج ارزش‌های اخلاقی خوب است، یاد دانش و یادگیری آن، این برمی‌گردد به دین؟ یعنی جزء دستورات دین است یا عقل مستقلاً می‌فهمد؟ عقل می‌فهمد که مقدمه عمل است، یادگیری مقدمه عمل است و ترویج هم مقدمه استکمال دیگران است.

**حضار:** می‌خواهیم یک مقدار ملموس‌تر باشد، یعنی اخلاق چه چیز است؟ بلاخره ارزش‌ها است؟

استاد: بله مجموعه ارزش‌های اخلاقی و مصادیق اخلاقی را هرگز نمی‌شود با عقل تشخیص داد. این مثل آن است که همه واقعیت‌های عالم طبیعت را بخواهید با عقل اثبات کنید، امکان ندارد. خیلی از آنها را نمی‌توان با عقل اثبات کرد. این همه علوم تجربی هستند و برای همین است که مقدمات غیرعقلی می‌خواهند، یعنی عقل نمی‌تواند بفهمد رابطه مفهوم آب با جوش آمدن در ۱۰۰ درجه حرارت چه چیزی است؟ چون بین این دو مفهوم رابطه‌ای نمی‌بیند و برای اینکه بین این دو بتواند پیوند ایجاد کند احتیاج به تجربه حسی دارد.

**حضار:** امور اخلاقی مثل عدل و ظلم و اینها را که می‌تواند بفهمد؟

**استاد:** عدل و ظلم را بله. عدل و ظلم که به یک معنا تحلیلی است. کاری که باید انجام داد را باید انجام داد، حق هرکسی را که باید به او داد. حقی که باید به صاحب حق داد را باید داد دیگر.

**حضار:** اینکه همه افعال بالضروره دارای مصالح و مفاسد هستند را باید از کجا اثبات کرد؟ این جزء نظریات است؟

**استاد:** نه اصلاً، این جزء مقدمات بحث نیست. فی الجمله می‌خواهیم. اگر فعلی نتیجه‌ای دارد که مطلوب یا نامطلوب است یعنی تأثیری در سعادت و شقاوت ما، و کمال و نقص ما دارد، آن فعل از همان جهت ارزش مثبت یا منفی دارد. اگر فرض کنید فعلی هیچ تأثیری ندارد، ارزش آن فعل صفر است. لازم نیست حتماً هر فعلی ارزش مطلق باشد یعنی جزء مقدمات استدلال نیست.

**حضار:** من چون سابقاً کتابشان را خواندم یادم هست که یک جا گفته‌اند که رابطه دارد، چه ما بدانیم چه ندانیم.

استاد: آن جایی که رابطه دارد، یعنی آن تأثیری که فعل من در نفس من می‌گذارد، آن تأثیر دست من نیست، چه بدانم چه ندانم، تأثیر خودش را دارد و اگر هم واقعاً تأثیر ندارد، باز هم شما چه بدانید چه ندانید واقعاً تأثیر ندارد. این بحث واقع‌گرایی است یعنی صرف نظر از علم شما، آن فعل واقعاً یک رابطه‌ای با کمال شما دارد، حال یا رابطه مثبت یا منفی و یا خنثی (فرض کنیم که چنین فعلی هم باشد).

**حضور:** تشریحی که از جانب خدا انجام می‌گیرد آیا دخلی دارد در رابطه آن فعل و آن غایت یا صرفاً کشف می‌کند؟

**استاد:** این بحث خیلی مهمی است. بعضی‌ها فکر می‌کنند لازمه واقع‌گرایی این است و تشریح فقط کارش این است که رابطه واقعی که بین فعل و نتیجه وجود دارد را بیان کند، اصلش همین است، منتها نکات ظریفی اینجا هست. ببینید من یک مثال می‌زنم. آن چیزی که باعث تکامل حقیقی من می‌شود این است که به خدای متعال نزدیک شوم و نزدیک شدن به او این است که آن کاری که او می‌خواهد بفهمم چیست و انجام دهم. خوب یک سری کارها هست که می‌دانیم اینها را خدا می‌خواهد و باعث می‌شود که انجام دادن آن، ما را به خدا نزدیک کند. مثل کمک کردن به دیگران که ایجاد کمال و افزایش کمالی است در هستی، همان ملاک محبوبیت و

---

یکه از عناوین مهمه که باعث استکمال من می‌شود، اطاعت خداست و تسلیم بودن در مقابل خدا. روحیه تسلیم داشتن در مقابل خدا یکی از کمالات نفس است. این چطور حاصل می‌شود؟ با انجام چه عملی؟ با انجام کاری که خدا دستور داده است. اینجا تشریح، مصداق درست می‌کند برای رابطه تکوینی، یعنی شما با اطاعت دستورالهی روحیه تسلیم را در خودت حقیقتاً تقویت می‌کنی و حقیقتاً استکمال پیدا می‌کنی، منتها اگر آن تشریح نبود اصلاً زمینه پیدا نمی‌شد برای اینکه بتوانید روحیه تسلیم و اطاعت را ایجاد کنید.

---

رضایت الهی در آن هست. وقتی ما کمک می‌کنیم به تکامل دیگری، این قطعاً مطلوب خداست و موجب کمال شما می‌شود. یکی از عناوین مهمی که باعث استکمال من می‌شود، اطاعت خداست و تسلیم بودن در مقابل خدا. روحیه تسلیم داشتن در مقابل خدا یکی از کمالات نفس است. این چطور حاصل می‌شود؟ با انجام چه عملی؟ با انجام کاری که خدا دستور داده است. اینجا تشریح، مصداق درست می‌کند

برای رابطه تکوینی، یعنی شما با اطاعت دستور الهی روحیه تسلیم را در خودت حقیقتاً تقویت می‌کنی و حقیقتاً استکمال پیدا می‌کنی، منتها اگر آن تشریح نبود اصلاً زمینه پیدا نمی‌شد برای اینکه بتوانید روحیه تسلیم و اطاعت را ایجاد کنید. ممکن است دو تا کار باشد صرف نظر از این نتیجه، نتایج دیگرش کاملاً مساوی باشد، مثلاً فرض کنید اینکه شما دو رکعت نماز صبح بخوانید یا سه رکعت (حالا این سه رکعت شاید نتیجه‌اش بیشتر هم باشد علی‌القاعده) فرض کنید از این جهت مساوی بود، مگر اینکه حال نتایج دیگرش را هم در نظر بگیریم که با تنبلی آدم‌ها هم سازگار باشد. فرض کنید در عالم تکوین صرف نظر از دستور الهی نتیجه این دو تا مساوی بود یا اینکه قبل از آفتاب خوانده شود یا اگر دو دقیقه بعد از آفتاب هم خوانده شود، فرض کنید نتیجه‌اش فرقی نمی‌کرد؛ اما یک نتیجه مهمش فرق می‌کند، از آن جهت که ذکر خداست، بله فرقی نمی‌کند قبل از آفتاب باشد یا بعد، ذکر خدا هر موقع باشد خوب است و موجب تقرب است، اما نتیجه دیگری بر این دستور که نماز صبح در این وقت

و به این شکل خوانده شود مترتب است و با تشریح حاصل می‌شود که هیچ راه دیگری ندارد و آن روحیه تسلیم است که بینم او چه می‌خواهد و روحیه تسلیم در مقابل خدا را می‌خواهم در خودم تقویت کنم. این به تشریح یک امر احتیاج دارد. مثلاً در حج به شما می‌گویند باید سنگ‌ریزه جمع کنی و از مشعر به منابری و آن‌ها را بزنی. خب همان جا جمع کنیم. شب باید بروی و قبل و بعدش فایده ندارد. یا اینکه هفت دور باید بپرخید و از یک طرف باید بپرخید و نباید از طرف دیگر بپرخید، نتیجه تکوینی فرقی می‌کرده است؟ ممکن است کسی در این تکوینات هم نتیجه‌ای پیدا کند ولی آن چیزی که از همه اینها مهم‌تر است، آن روحیه تسلیم است که چون خدا فرموده است می‌خواهم انجام دهم. اما این هم وظیفه‌گرایی نمی‌شود، نتیجه‌اش مهم است چون واقعاً این تسلیم در برابر خدا من را به خدا نزدیک می‌کند، ارزش دارد نه چون خدا اینطور امر کرده است که آن امر خدا خودش ارزش بیافریند. خود آن امر زمینه می‌شود برای تحصیل یک ارزش واقعی پس ما واقع‌گرا هستیم؟ بله، نتیجه‌گرا هم هستیم منتها به چنین تسلیم در برابر اوامر الهی هم ملتزم هستیم و قول اشاعره را هم قبول نداریم. فرق دارد اینها و مرزهای ظریفی دارد.

**حضار:** ما حسنه الشارح که اشعری می‌گوید نیست؟

**استاد:** نه آن حسنه الشارح نیست. حسن با امر جور در نمی‌آید و با امر ایجاد نمی‌شود. او فقط امر می‌کند به اینکه این کار را انجام بده، نتیجه این کار، چون واقعاً مطلوب رب است، اطاعت آن امر است که مطلوب است و خود آن امر.

**حضار:** از رابطه این با آن نتیجه و غایت حسن به دست می‌آید؟

**استاد:** بله آن نتیجه هم واقعی است و چون واقعاً موجب می‌شود روحیه تسلیم در من پرورش پیدا کند و من واقعاً کامل‌تر شوم، خوب می‌شود، نه چون خدا آن را گفته است.

**حضار:** پس آنجایی را که عقل حکم دارد به حسن یک فعل، آن حکم عقل ارشادی است یا برعکس، اگر شرع آمد اینجا نظری داد ارشاد حکم عقل می‌شود؟

**استاد:** اینها تعبیرات فقهی و اصولی ما است که شاید نتایج فقهی داشته باشد ولی در اخلاق مهم نیست که بگویید ارشادی است یا مولوی. شاید تفاوت این چینی بتوان قائل شد. گاهی در مقام کشف است، در مقام کشف، حکم آنجا که عقل نمی‌تواند کشف کند، می‌گوییم امر مولوی است یعنی ما چاره‌ای نداریم جز اینکه به امر و نهی خدا مراجعه کنیم و آن امر و نهی اگر در جایی باشد که خود عقل کاشف است، می‌گوییم ارشادی است (یعنی راهی

در عرض کشف عقل نیست) اما در جهت ثبوتی می توان تفاوت قائل شد با این توضیح که عرض کردم، امر مولوی آن است که خود امر اصلاً زمینه اطاعت واقعی را ایجاد می کند (زمینه ارزش واقعی را ایجاد می کند) امر ارشادی آن جایی است که صرف نظر از امر شارع هم، زمینه استکمال در خود آن فعل هست. اگر خدا نفرموده بود عادل باش خود عقل هم می فهمید و نه اینکه باز چون عقل می فهمد خوب می شود، عقل واقعیتی را می فهمد یعنی عدل واقعاً موجب کمال من هست چه خدا بگوید چه نگوید. خدا هم که می گوید «إعدلوا» این می شود راهنمایی و همین که عقل هم می فهمد. به این معنا ارشادی می شود.

**حضار:** اشکالی به اشاعره هست و گفته می شود دوری در حرف هایشان هست. مثلاً شما گفتید مطلوب خدا و محبوب خدا چیست؟ فرض کنید می توانیم با عقل تشخیص بدهیم مثل کمک کردن به مردم و می فهمیم که این محبوب خداست و عقلاً اخلاقی می شود چون از راه شرع نفهمیدیم و از راه عقل نفهمیدیم. اینکه چه چیزی مطلوب خداست ربط به صفات خدا دارد و اینکه اثبات کنیم مثلاً خدا چه کارهای اخلاقی انجام می دهد و چه کارهایی انجام نمی دهد. یعنی اثبات صفات خدا، اثبات حسن و قبح است و اثبات حسن و قبح هم متوقف می شود بر اثبات صفات خدا و این دور می شود.

**استاد:** عرض نکردم که صفات خدا را از روی حسن و قبح می فهمیم، عرض کردم صفات خدا را در بحث کلامی باید اثبات کنیم. صفات کمال و نقص را از روی صفات وجودی می فهمیم. بحث حسن و قبح نیست. پس ما حسن و قبح اخلاقی را ارجاع می دهیم به کمال و نقص وجودی و نه برعکس. پس دور نیست. کمال و نقص وجودی را از روی حسن و قبح اخلاقی نمی فهمیم. صفات خدا را چه طور اثبات می کنیم؟ این که یک دارایی است، هر صفتی که اطلاق بشود بر یک دارایی وجودی، می گوئیم خدا دارد و البته ملازم آن هیچ مفهوم نقص نباید باشد. نقص، نه نقص اخلاقی بلکه نقص وجودی. می گوئید خدا عالم است، به چه دلیل؟ می گوئید چون جهل، نداشتن چیزی است (به لحاظ وجودی نداری است)

**حضار:** کذب چیست؟

**استاد:** کذب را به دو یا سه منبع دیگر مستلزم می کنند یا نمی داند خیر چیست یا نمی خواهد یا نمی تواند (یکی از این ناداری ها باید باشد)

**حضار:** خود آن خیر را چه طور می فهمیم که خیر است؟ یعنی بلاخره کذب چرا بد است؟ شاید کذب که چیزی را نشان ندهد یک قدرت باشد، شخص می تواند یک چیز غیر واقعی را واقعی جلوه دهد، پس قدرت است.

**استاد:** بله قدرت است و چیزهای دیگر هم هست. خلاف واقع هم هست و اظهار خلاف واقع. اینها را باید در بحث های کلامی حل کنیم. البته در کتاب بنیاد اخلاق در یکی از یادداشت ها، اینها را مقداری توضیح داده ام. در بحث های کلامی اینطور می گوئیم که صفاتی را برای خداوند به عنوان صفات ثبوتی و صفات کمال اثبات می کنیم که: ۱. دلالتی بر نوعی کمال و مرتبه وجودی و دارایی وجودی داشته باشد ۲. دلالت بر هیچ محدودیت و نقصی نداشته باشد. مثلاً قدرت بدنی مفهوم ایجابی است یا سلبی؟ قدرت است دیگر، ولی یک قید ملازمش کرده اید: بدنی. یعنی نیازمندی به ابزار بدن هم جزء آن است و این نقص است، چون ملازم با یک نوع نیازمندی است و این قابل اطلاق بر خداوند نیست و این را می شود سلب کرد. خدا قدرت بدنی ندارد چون سالبه به انتفاع موضوع می شود و خدا بدن ندارد. یا در علم، مثلاً علم حصولی

را می توانیم به همین معنا سلب کنیم از خداوند چون می شود علم با واسطه و با نیاز به مفهوم. مطلق علم را به خدا نسبت می دهیم که در آن هیچ نقصی نیست آن هم به نحو مطلق نه مقید به علوم خاص. قدرت هم همینطور. قدرت چون در مفهومش هیچ مفهوم سلبی اخذ نشده است، ولی کذب را شما می گوئید یک نوع قدرت هم در آن هست! خوب بله خیلی چیزهای دیگر هم در آن هست.

---

گفته می شود که در مورد خداوند متعال به یک معنا ما می توانیم اوصاف اخلاقی را به کار ببریم. به همان معنایی که غایت و هدف به کار می بریم. فعل خدا غایت دارد یا نه؟ غایت بیرون ذات انتها ندارد، غایت منتظر نه، یعنی خدا کاری انجام نمی دهد که چیزی به دست آورد. پس چرا خدا کار انجام می دهد؟ چون این کمال را دارد، لازمه کمال موجود این فعل است پس آن فعل را انجام می دهد. در ارزش اخلاقی هم به همین معنا می شود به خدا نسبت داد.

---

در مورد خداوند گفته می شود که آیا اخلاق آنجا معنا دارد یا نه؟ این خودش یک بحثی است که اصلاً موضوع اخلاق چه نوع موجوداتی است؟ فقط انسان است؟ فقط موجود مختار است؟ حیوانات هم اخلاق دارند؟ ملائکه هم اخلاق دارند؟ خدا هم اخلاق دارد؟ اینها بحث جداگانه دارد. گفته می شود که در مورد خداوند متعال به یک معنا ما می توانیم اوصاف اخلاقی را به کار ببریم. به همان معنایی که غایت و هدف به کار می بریم. فعل خدا غایت دارد یا نه؟ غایت بیرون ذات انتها ندارد، غایت منتظر نه، یعنی خدا کاری انجام نمی دهد که چیزی به دست آورد. پس چرا خدا کار انجام می دهد؟ چون این کمال را دارد، لازمه کمال موجود این فعل است پس آن فعل را انجام می دهد. در ارزش اخلاقی هم به همین معنا می شود به خدا نسبت داد. در مورد ما، خوب آن فعلی است که ما را به غایت مطلوب می رساند و در مورد خدا، خوب آن فعلی است که با کمال موجودش تناسب دارد. فرض کنید فعلی از خدا صادر شود که با کمال الهی منافات دارد آن فعل، بد اخلاقی می شود. اگر با کمالات موجودش



تناسب داشته باشد، می شود خوب اخلاقی. اما خوب و خیر اخلاقی در مورد خدا، آن خیر نیست که او را به کمال می رساند، نه آن است که با کمال موجودش تناسب داشته باشد، ملاک فعل الهی در مرتبه بعد از حب ذات می شود حب آثار ذات و آثار ذات می شود مخلوقات، که این ملاک ثانویه است و ملاک اولیه همان است که با کمالات موجود خود خدا تناسب دارد. مثل اینکه بگویید لازمه نورانی بودن خورشید، نور دادن آن است. نور نمی دهد که نورانی تر شود بلکه نور می دهد چون نورانی (نور دهنده) است. خدا جود نمی دهد تا در نتیجه آن بخشش، چیزی به دست آورد یا مثلاً به جایی برسد و به یک کمال دست پیدا کند، لازمه جواد بودن این است که جود داشته باشد. شبیه این را بعضی ها در اخلاق فضیلت محور می گویند که اخلاق خوب آن کاری است که از فضیلت موجود صادر می شود نه اینکه به غایت دست یابی به فضیلت صادر شود.

**حضور:** خدا باید به گونه ای خلق کند که اشتداد وجودی آنها، کذب باشد یعنی اگر کذب بگویند اشتداد وجودی پیدا کنند.

**استاد:** در مورد ما؟! ما باید جدا بحث کنیم

**حضور:** برای خدا هم همینطور

**استاد:** خدا که اشتداد وجودی ندارد خدا نمی خواهد به جایی برسد.

**حضور:** الان خدا برای چه باید راست گو باشد و دروغ نگوید؟

**استاد:** برای اینکه می خواهد راه سعادت را نشان دهد.

**حضور:** چرا راهنمایی به سعادت خوب است؟

**استاد:** چون مقدمه سعادت است.

**حضور:** چرا هر چه مقدمه سعادت است، خوب است؟

**استاد:** مگر سعادت رساندن به موجودات لازمه کمال موجود نیست؟ کمال رساندن و ابراز کمال است. باعث کمال خدا نیست لازمه کمال خداست. خدا اشتداد وجودی آنها را برای چه می خواهد؟

**حضور:** برای اینکه به کمال برسند

**استاد:** برای چه به کمال برسند؟ برای اینکه کمال موجود اقتضاء این را دارد. یعنی حب به کمال موجود، لازمه اش حب به ابراز این کمال است و به لوازم این کمال است. لازمه کمال موجود، وجود کمالاتی است که از آن ناشی

می‌شود. اگر خودش را بخوهد، کمالاتی را که از او صادر بشود را هم هرچه بیشتر می‌خواهد. اصلاً نظام احسن را از همین راه ثابت می‌کنند. بالاترین و کامل‌ترین نظام را خدا می‌خواهد، چون در مجموع می‌خواهد بیشترین کمال در هستی ایجاد شود.

**حضار:** در اوایل کتاب، یک تقسیم‌بندی از آقای مصباح بیان شده است بر اساس مکاتب واقع‌گرایی و غیرواقع‌گرایی، در حالی که غیرواقع‌گرایی یک تفکیک فرائی‌اخلاقی است و ذیل آن، همه نظریات هنجاری را می‌گنجانند و در دسته‌بندی‌هایشان می‌گویند غیرواقع‌گرا و واقع‌گرا و حتی در بحث ماوراءطبیعی می‌فرمایند ما واقع‌گراییم یعنی ماوراءطبیعی هستیم. این نوع کنار هم چیدن هنجاری‌ها و فرائی‌اخلاقی‌ها را الان هم به آن ملتزم هستند؟

**استاد:** بله، اصلاً ایشان در آن چارچوب بحث نکردند، یعنی تفکیک اخلاق و هنجاری از فرائی‌اخلاق، به نظر می‌رسد خیلی جاها اصلاً لازم نیست. ما نظریاتی در مورد اخلاق هنجاری و نظریاتی در مورد فرائی‌اخلاق داریم. شما وقتی بخواید یک مکتب اخلاقی بیان کنید راجع به همه اینها، باید نظر بدهید و همه اینها به هم مربوط است، یعنی کسی نمی‌تواند یک مکتب اخلاقی بدهد و فقط اخلاق هنجاری بحث کند نه فرائی‌اخلاقی، یا فقط در معرفت‌شناسی اخلاقی بحث کند و در مورد هستی‌شناسی اخلاق هیچ نظری نداشته باشد. همه به هم مربوط است. یک احساس‌گرا همان طور که در فرائی‌اخلاق بحث می‌کند که اخلاق مبداء بیرونی و ابجکتیو ندارد و به لحاظ هستی‌شناسی اخلاق بحث می‌کند، در واقع در اخلاق هنجاری نظر می‌دهد یعنی می‌گوید معیار واقعی بیرونی برای اخلاق نداریم. زمانی شما جهات نظریات را کامل از هم جدا می‌کنید و می‌گویید که سودگرا از آن نظر که معیار می‌دهد برای اخلاق، اخلاقش اخلاق هنجاری می‌شود و از آن نظر که سود را یک امر واقعی می‌داند، واقع‌گرا می‌شود و بعد می‌گویید بعضی نظریات واقع‌گرایی سود یا لذت را معیار قرار می‌دهند. می‌توان این جهات بحث را از هم تفکیک کرد. اما حاج آقا این طوری بحث نکردند و ملتزم نبوده‌اند به اینکه جهات اخلاق هنجاری را از فرائی‌اخلاق (تقسیم‌بندی‌هایی که غربی‌ها دارند) در بحث‌هایشان مراعات کنند بلکه مکاتب اخلاقی را بحث کرده‌اند. یک مکتب مجموعه‌ای است از یک سری نظریات که هم در اخلاق هنجاری بحث شده و هم در فرائی‌اخلاق.

**حضار:** آیا درست است که واقع‌گرایی را با غیرواقع‌گرایی می‌توان جمع کرد؟

**استاد:** بستگی به تعریف دارد. در فلسفه اخلاق شاید هیچ مفهومی که در تعریفش متفق باشند، وجود ندارد. راجع به مفاهیم خیلی بحث هست. شما باید تعریف کنید و طبق تعریف بگویید که طبق این تعریف من واقع گرا هستم یا غیرواقع گرا یا مثلاً شق سوم می توان فرض کرد یا نه، چون می دانید که شبه واقع گرایی هم بعضی ها گفته اند. طبق یک تعریف، آن هم می شود نوعی غیرواقع گرا.